

با شاعران امروز

دیر نظر شورای شعر

در بیان شعر

- هر چه شعر خوب است، صریح است از شرح حال خود
- نام و نشان کامل خود را - هم بر پشت و کمرش
- می‌نویسد
- شعر رسیده پس از تأیید شورای شعر
- می‌گردد

ایران - تاریخ ۱۳۸۴ - شماره ۲۲ - دی ۱۳۸۴ - کلاسکو - حجت هیدری

به استقبال سیمین بهبهانی

«شلوار تا خورده دارد مردی که یک پا ندارد»
دارد غرور جوانی، اما دگر نا ندارد
در ایستگاه اتوبوس در انتظار ایستاده
خسته است و دیگر توان ماندن سر پا ندارد
آمد اتوبوس و پر شدش بار و راننده می گفت:
«آقا! اتوبوس بعدی! این بیش تر جا ندارد!»
هر گه که آید اتوبوس خیلی مسافر دود پیش
او اولگ صف ستاده کاری به این ها ندارد
کوید عصا را به جدول، غرذ که: آقا صف این جاست
در این هیاهو ولی کس پروای او را ندارد
شهری شلوغ است و کس را پروای حال کسی نیست
هر سنگ بر پای لنگ است وین لنگ پروا ندارد
گردونه ها رنگ و وارنگ در جاده ره می سپارند
راهی به مرکوب و مرکب این مرد تنها ندارد
پیشانی اش پر گره شده گر با ترحم کسش دید
شیر تر زخم خورده است شوق تماشا ندارد
دارد عصا در بغل، آه یاریش اندر بغل نیست
چشمش به دنبال زن هاسته مرد است و حاشا ندارد
آمد اتوبوس دیگر وین مرد یک پا ز جا جست
لهریز شد طاس صبرش دیگر مدارا ندارد
برداشت خیزی و ناگاه غلتید زیر اتوبوس
بشکست درجا غرورش، او حق دعوی ندارد!
تهران - حسن امین

اما تو

و من دوباره تو را گریه می کنم با تو
گلوی من که تو را بغض کرده اما تو
هزار فاصله تا انتهای این راه است
هزار کوچی ابری ز چشم من تا تو
گلایه می کنی از دوری ام نمی دانی!!
که پشت پنجره شعر تا به این جا، تو
منی وجود ندارد، تویی و من هم تو
گنشته حال و حتا برای فردا، تو
نگاه روشن تو چون فرشته ها پاک است
که گاه فکر کنم این فرشته یی یا تو؟!
میانه - لیلا نورعلیزاده

گریه ی مهتاب

آن شب که بی تو بودم در های و هوی باران
چشمم به اشک ترشچون چشم چشمه ساران
اولر خیس باران در کوچه های غمگین
آرام شب شکسته از گریه های باران
مهتاب هم نهانی از پشت ابر سر داد
آواز گریه اش را از بخت بدبیاران
در آن هوای دلگیر با من فقط خدا بود
آن راز من نگفتم حتا به رازداران
در خواب باز دیدم من چشم دلکش ات را
دلتنگ بازگشتم چون ابر در بهاران
هر شب ستاره باران بی تو هوای چشمم
بی تو هوای چشمم هر شب ستاره باران
با داغ تو نشاندم این روزگار خونین
راه دلم گرفتم چون سنگ بر مزاران
روزی اگر نباشی تو در کنارم ای دوست
ای کاش که نتابد خورشید کوهساران
کرمانشاه - اسفندیار سیاه کمری

آزادی، ایران، فردا

آن روز
آزادی را
در دادگاه بدوی
به حبس محکوم کردند
و امروز
پس از یک ربع قرن
به حکم قاضی، زندانی را
که تازه ملیتش را فراموش کرده بود
به اعدام محکوم کردند
اما من
احساسم را
که خالی از ریا بود
پُر از عشق و نیاز کردم
و با پست عادی فرستادم
و جای گیرنده را
از ترس مأموران پست
خالی گذاشتم
و برگشت خورد.

این بار

احساسم را
که از سرمای زندان
و نگاه زندانبان
بیخ زده بود
لای کارت پستال
که عکس پرهنه روی آن بود
می گزارم و
به غروب خورشید این جا می دهم
تا شاید
شاید
در طلوع فردای ایران
به تو بسپارد.

گلاسکو - حجت هیدری

شعر ناب

دو چشمان تو چون یک شعر نابند
الهی کاش دایم بسته باشند
چو بگشایی چو یک دیوان شعرند
که جانسوز من دلخسته باشند
اصفهان - صفر علی کریمی

رنگ دیوار

رنگ دیوار سفید انسته سفید
تازه رنگش کردم
مدتی نیست هنوز
آن چنان صاف و سفید
که بر او یک سر سوزن
یا به قدر نقطه
لکه یی رنگ سیه نیست
ولی،
هم چنان دیوار است...

قائم شهر - عارف کمره شتی

تب خورشید
کسی برآیم از حال خورشید بگوید
کلاغی می گفت:
دوباره خورشید تب کرده است

دوباره کابوس های یخ زده می بیند
دوباره خورشید دلش می خواهد بمیرد؟
چرا کسی دستمال نمناکی
بر پیشانی گرمش نمی گذارد
چرا کسی برای خورشید دعا نمی کند؟
نعمی دلم چرا پله های من
به خورشید نمی رسند!
چرا دستاتم که پر از دستمال نمناک است
عاجزند از لمس کردن پیشانی خورشید؟
میانه - آزاده باقرپور

پاورقی فصل

نخند مرد خزان
پاییز که فصل خنده نیست
پاییز فصل مشترکمان
در یک اتفاق سبز و بهاری ست!
پاییز رنگ افتادن
موسیقی زرد رفتن ها و نماندن ها
حس سرد در گم درختان برگ ریز
من اولین نت زرد برگ
مهرم
تو آخرین زمزمه ی قهوه یی آذر
خدا را شکر
هنوز آسمان آبی ست
پرندها در کوچ
هنوز، کران تا کران
شمال تا جنوب قلبم
در تسخیر نفس گیر دست های
پر قدرت
جاده یی سوی بهار می کشند
و چشم هایت هنوز...

تبریز - مهری پور هاشمیان

نسیم آرزو هام

یه خونه رو به دریا / یه آسمون روشن / یه
خنده از ته دل / یه لحظه با تو بودن / یه
ساحل و یه آتیش / یه دفعه شب نشینی / یه
شب که جای بارون / بریم ستاره چینی /
نسیم آرزو هام / وزید و قد کشیدم / پیش
خودت بمونه / خوابشو هم ندیدم / نشد گل
نفس هات / حریم خونه باشه / نشد که سوز
اشکام / حریف قصه ها شه / یه آسمون
کوچیک / یه کلبه ی محقر / یه پنجره رو به
تو / یه بغض بی بال و پر / یه البوم قدیمی /
تا چند تا عکس پاره / یه خاطر کهنه و / یه

شعر نیمه کاره / سهم من از زمونه / فقط
همینه ما هم / چه با تو و چه بی تو / همیشه
بی پناهم / چیزی جز این نلارم / بگم به پات
می ریزم / قسمت من همینه / باید بری
عزیزم / واست کنار گذاشتم / یه یادگار ارزون
/ عکس یه ابر پاک و / یه شبنم و یه گلگون
/ سکوت رفتن من / به گوش شب رسیده /
شکوفه کن نهالم / تو موندی و سپیده
رشت - سیدعلی حاکم زاده

چند ورق دیگر؟

کتابخانه
میز در ابتدای دستاتم
و چشمانم در انتهای خواندن متونی
که مرا یاد هر چه به جز تو می اندازد
بلون تو
همه چیز بیهوده ورق می خورد
حتا تابش نور از تنها پنجره ی کتابخانه
بر تاریکی کتاب
چه قدر دستاتم با ورق های تو فاصله دارد
و چه قدر چشم هایم تا سطور تو
چند ورق دیگر به تو می رسم
در کدام کتاب من و تو
پایان خوشبخت قصه خواهیم بود؟
در کدامین کتاب؟
در کدامین جاده؟
در کدامین عناصر؟
در کدام دوره ی تاریخ؟
حضور خلوت حروف مرا یاد تو می اندازد
تو در کدامین کتابخانه
در کدامین صفحه
و در کدام کلمه زندگی می کنی؟

قم - محدثه رضایی

ایران خونین

پر و بالش خونین
خسته از راه دراز
گاه نزدیک زمین
گاه در اوج بود در پرواز،
آمد از سدگانی بس دور
از ستم های فراوان رنجور؛
کی شود تا که دگر بار گشاید پر و بال
سایه گستر شود از
آن سوی دریای پُر آوازه ی پارس
بر میان رودان

تا فراسوی ارس
سرزمین آران
زادیوم مادان
وز دگر سو
بر فراز سیستان و مکران
بر خراسان بزرگ
بر هرات و بر مرو
بر سمرقند و بخارای سترگ
روی البرز بلند
تا فرارودان

روی سرسبز فلات پامیر
تا بدانجا که فرود آمده تیر
از کمان آن کماندار دلیر!
تا بگیرد کی اوج
به امید یزدان
بار دیگر
ایران.

تهران - حسین فرهنگ مهر (نوروزی)

جای خالی تو

سطرهای خالی
با شعر پر می شوند
و شعرهای خالی
با تو
جای خالی تو را اما
گریه هم پر نمی کند

شهری - محمود مغاللو

بی خویش!

سرمست بس از گردش پیمانه ی خویشم
بی خویش سر انداخته بر شانه ی خویشم
از باده مهندار سیه مست و خرابم
سرمست من از نشئه ی خم خانه ی خویشم
من مست سراندازم و بیگانه ام از خویش
آینه ی رویایی جانانه ی خویشم
این من، نه منم نی که تویی بل که شماید
از شهر شمایم من و در خانه ی خویشم
صد جلوه ی شادی نفریبید دگرم دل
تا یکه شناس غم دردانه ی خویشم
جمعیت من گر به پریشانی جمعی ست
دلشاد ز احوال پریشانه ی خویشم
شعری و شعوری ست مرا، وه چه فسونی
کافسانه ام و مخو در افسانه ی خویشم
از طبع «امین» قول و غزل چشم مدارید
من قصه گزار دل دیوانه ی خویشم
تهران - حسن امین

رباعی

گفتند که قلب هرزه گردی دارد
 دایم قدم کوچک نورزدی دارد
 این جمع ندانست که روی آتش
 اسفند که می جهد چه دردی دارد
 تهران - بهمن فروغی آشتیانی

تو بی انتهایی

غمی به بزرگی کوچ پرستوهای مهاجر
 در چشمانت
 لانه دارد
 ای کسی که شعر را در من زنده کردی
 و پایتخت شعر را که
 جام چشمانت بود...
 برایم برگزیدی
 و هستی بخش من شدی
 ای حاکم شهر سبز رویاها
 برایم از
 چشمانت بگو...

دانمارک - بهرنگ امان

حس عجیب

از کنار من مرو، با من بمان تا انتها
 من که تا عرش خدایم با تو آسان می رسم
 تو بزرگی و خدا در تار و پودت زنده است
 من ولی از اوج ایمان هم به طغیان می رسم
 تا تو باشی یک فرشته هم نمی خواهم همین!
 یا تو به حس عجیب و پاک شیطان می رسم
 من سراسر خواهشیم با گرمی دستان تو
 ساده و بی دغدغه تا نبض ایمان می رسم
 کرده ام حس بر لبم شاید خدا را در شبی
 چون که از اوج هوس تا مرز عرفان می رسم
 سجده کردم بر بتی در روم با نابوری
 این چه احساسی به حد شیخ صنعان می رسم
 خیره می منوعه ای از تو چه پنهان بی هراس
 در بهشتت هم چو آدم تا به عصیان می رسم
 طغلیک آدم بی خبر از راز گندم ماند و مرد!
 من ولی به راز تو ای سبب پنهان می رسم!
 میانه - سمیه فرجی

روایزدگان مفلوک

آری / و تنها صدا بود / صدا بود / صدا بود
 / و تنها / صدا بود که تو را از راه های دور /
 به من می رساند / آری / و تنها / ما بودیم /
 روایزدگان / و گرنه / این خاک شبیه
 تنهایی های ما نبود / آری / و تنها / صدا بود

صدا / صدا / صدای کسی را که نمی شنوم
 / از راه های نزدیک / نزدیک / و نزدیک تر /
 آ جایی که روایزده ای / خود را در آوار
 موسیقی پنهان می کنی، تو را / آری / و بیش
 از این / صدا / در دهانه ای رود خویش /
 سکوت کرده است / سکوت / کرده است /
 روایزده! / در سکوت او چه می گذاری؟ /
 بیچاره روایزده / نمی دانست خلوتش را با چه
 کسی پنهان کند / روایزدگان مفلوک را
 می گفت / مفلوک تر از آوار هستی / بر
 سینه ی خویش / و بیش از این چیزی
 نمی دانست: / تنها صداست / که /
 می ماند؟ / روایزده ی مفلوک! / می ماند؟! /
 این جا بود که همه / گنج شدند / جز / جز /
 جز صدا! / نه!!! / روایزدگان مفلوک /
 مفلوک تر از همیشه / مفلوک تر از همیشه /
 خود صدا / و خود هر... / نمی دانست.
 اهواز - جهان بخش آموس

سال عجیب

از بد آیام بس مرا عجب آمد
 بس که عجیب است، جان من به لب آمد
 سال بدی رفت و این عجب که دگر سال
 باز بتر گشت هر چه روز و شب آمد
 عمر عجیبی که صبح و شام، به نوبت
 «شب به سرم نوبه تاخت، روز تب آمد»
 بود بهارش مرا خزان و ندیدم
 خیری ازو گر ربیع یا رجب آمد
 سال غریبی که چار فصل، دمام
 داغ دلم تازه از غم و تعب آمد
 خود مثل است این که نیش از پی نوش است
 من همه نیش ام نصیبه بی طرب آمد
 آمد و رفت جهان، عجیب و غریب است
 بوالحسن از دست رفت و بولهب آمد
 این همه رنج من، ای مسبب اسباب
 کافر ام گویمت که بی سبب آمد
 بی سببی نیست این همه غم و دردم
 جرم من اما، فضیلت و ادب آمد
 فکر مشوش مرا ز عقل و خرد خاست
 وز ادب این مایه ام غم و تعب آمد

زور و زر آمد چو رفت دین و مروت
 رفت چو انصاف، فضا و ذهب آمد
 در کف زورآوران، زمام امور است
 زور به دست آرا حق لمن غلب آمد

تهران - س. حسام

شعرهای شما رسیده:

- ۱- دکتر مصطفی شهرام - اصفهان
- ۲- پیمان رضایی - فومن (خرمدره)
- ۳- حسین فرهنگ مهر - تهران
- ۴- سیدعلی میرمحمد - تهران
- ۵- منا منصورزاده - اهواز
- ۶- مهدی رضوی خانگهدانی - شیراز
- ۷- سیدعماد گلسترخی - شیراز
- ۸- مهرداد احمدی - همدان
- ۹- فرید ملایی - یزد
- ۱۰- نرجس بازدار - تهران
- ۱۱- شادروان رضا عشریه - قائم شهر
- ۱۲- محمندان اخباری - شاهرود
- ۱۳- فهمیه اسکندری - اسلامشهر
- ۱۴- زهرا اکبری - اسلامشهر
- ۱۵- علی (م.ا) فلاح - ساری
- ۱۶- عزیزالله صفری کشکولی - فیروزآباد
- ۱۷- محمد غفاری نیا - قم
- ۱۸- عبدالرضا جلیلیان - شوش دانیال
- ۱۹- محمداطاهر صادقی - سمیرم
- ۲۰- ا.ح. اکبری شالچی - تهران
- ۲۱- احسان زندی طلب - کرمانشاه
- ۲۲- امیر صحاف محمدی - تبریز
- ۲۳- عباس احمدی - اصفهان
- ۲۴- سعید هراتی زاده - مشهد
- ۲۵- دکتر شهریار نوروزی - تهران
- ۲۶- محب الله پرچمی - تهران
- ۲۷- مجید اوشانی - تهران
- ۲۸- نعمت الله جلالی مقدم - بابل
- ۲۹- هوشنگ بهناروند - شوشتر
- ۳۰- احسان تاجیک - ورامین
- ۳۱- دکتر عباس خالصی - تهران
- ۳۲- علی طاووسی - کاشان
- ۳۳- ع- سیحان نصرتی - بلوچستان
- ۳۴- علی ربیع زاده - دامغان
- ۳۵- بهرنگ امان - دانمارک
- ۳۶- سیدحسن حسینی - مشهد
- ۳۷- سیدابوالحسن طاهری - کرج
- ۳۸- مهدی راستگوی - ورامین
- ۳۹- سیاووش ره انجام
- ۴۰- احترام سادات دامغانیان - ورامین و...

خانواده های محترم عربشاهی،

رادفر، غنی و سلطانی عربشاهی

درگذشت مرحوم مغفور حاج میرزا احمد
 عربشاهی را به شما تسلیت می گویم.

اقتراح

ماهنامه‌ی حافظ

تاکنون به اولین اقتراح ادبی ماهنامه‌ی حافظ بیش از پنجاه پاسخ رسیده است در این شماره، ده پاسخ را چاپ می‌کنیم.

برای شهیدان وطن (وطنیه)

امروز درد استخوان‌سوز وطن را با قلب بریان، دیده‌ی تر می‌نویسم پنهان ز چشم شحنگان... نه! آشکارا! از عشق سوزانم به کشور می‌نویسم از تخت جمشید و چغازنبیل و ایلام از توس و شوش و شوشتر، تبریز و بسطام از خون پاک آن همه سرباز گمنام از مرزداران دلاور می‌نویسم از رستم و زال زر و از زابلستان از آرش و از کاهوه، از بلخ و بدخشان از هاریوش و کورش و جیرفت و انشان زین خطه‌ی فرهنگ‌پرور می‌نویسم صد قرن تاریخ غرورانگیز ایران زربشت و مانی، پهلوانان و دلیران از رستم دستان و از سام نریمان گیو و سیاوش، توس و نود می‌نویسم از ابن‌سینا و ابوریحان و صدرا از رودکی‌ها، بیهقی‌ها، مولوی‌ها فردوسی و سعدی و خیامی و نیما و حافظ رند قلندر می‌نویسم صد قرن تاریخ وطن افسوس، افسوس هر قرن از سویی قرین رنج و کابوس درد دلم را از افول فر و ناموس هر قرن بعد از قرن دیگر می‌نویسم از حمله‌ی اعراب و تاراج مداین از قارت چنگیز و تیمور خاین از قتل‌عام بیهق و ترشیز و قاین از جنگ دارا و سکندر می‌نویسم یادآورم هر دم شهیدان وطن را جان بر کفان کشته‌ی خونین کفن را مختاری و پوینده، یاران کهن را و ز دشنه در قلب فروهر می‌نویسم درد وطن دارم «امین»، ای دادا! ای دادا! از دست مثنی بی‌وطن، فریادا! فریادا! ریزی اگر خون مرا جلادا! جلادا! از دشنه و چاقو و نشتر می‌نویسم تهران- حسن امین

در پاسخ «وطنیه»ی امین

در پاسخ شعر امین، در خلوت خویش امشب خطوطی نابرابر می‌نویسم خطی که هرگز نقطه‌ی پایان ندارد بر صفحه‌ی بی‌خط دفتر می‌نویسم ستا باز گویم قصه‌ها و غصه‌ها را ستا باز خوانم نامه‌های نانوخته با واژگانی مبهم و مبهوت و صامت آشفته‌تر از زلف دلبر می‌نویسم منظومه‌یی از نامرادی‌های تاریخ از آن همه تحقیر و استیضاح و توییح دور از سیاق «نیچه» و لحن «مترنخ» اشعار خود را تازه و تر می‌نویسم این خانه روزی تاخت‌گاه تازیان بود آوردگاهی بود از تاتار و تیمور با داغ جان‌سوزی از آن ویرانگری‌ها احوال دارا و سکندر می‌نویسم ایران من ای سرزمین آریایی ای زادگاه حافظ و خیام و سعدی بر لوح کشورهای عالم با خطی سبز نام عزیزت را فراتر می‌نویسم ماند به‌جا گیلان و آذربایجان‌ات هرگز نمیرد خطه‌ی مازنداران‌ات غرب و جنوب و توس و طرف خاوران‌ات این آرزو را من مکرر می‌نویسم تیغ دماوندت مدام آتشفشان باد رستم نماد غیرت ایرانیان باد ز اهریمنان کوه و کویرت در امان بود جغرافیات بی‌نقشه از بر می‌نویسم از نیلگون آب خلیج فارس گویم و از دیده تا بحر خزر جاری‌ست جویم زاینده‌رود ای چشمه‌ی آب وضویم بُنچاق‌تان با خون احمر می‌نویسم چون زاده‌ی ایران و فردوسی تباری این بوم و بر را از خطرها پاس می‌دار ستا قدر خاک پاک میهن را بدانی «حُب‌الوطن» را از پیمبر می‌نویسم دستم رسد هر گه به جباران عالم نصّ عدالت را نه با الفاظ بی‌روح بر بسینه‌های سرد و بی‌احساس آنان با ذوالفقار عدل حیدر می‌نویسم تهران - س. سعادت

می‌نویسم (عاشقانه)

عمری‌ست تا اندوه بی‌اندازه‌ام را هر روز در این کهنه‌دفتر می‌نویسم امروز اما شعر نغز تازه‌ام را

طور دگر، ای صبح باور می‌نویسم خشکیده‌بودم ریشه‌ی احساس و ناگاه از معجز دریا کنار چشم سبزت زد شاخه‌ی طبعم جوانه، پس به‌دلخواه امروز شعری تازه و تر می‌نویسم تا هیچ‌کس راز مگوی من نداند وین نامه‌ی پُرازوی من نخواند تا از تو پیغامی به‌سوی من رساند این نامه بر بال کیوتر می‌نویسم ای سرنوشتها ای بهشتها ای سرشتها من هرچه در دل داشتم، این‌جا نوشتم مطلوب تو گر نیست این مکتوب زشتم صدفبار دیگر نامه از سر می‌نویسم بر غیرت از غیرت خط بطلان کشیدم ای باطل و حق، حاصل ردّ و قبولت در کارزار عشق پاکت گر شهیدم با خون خود اله‌اکبر می‌نویسم هر جا روی، پا جای پایت می‌گذارم هر جا که هستی یاد تو در خاطر هست وین شعر شورانگیز را هر جا نگارم در سایه‌ات ای سرو کشم می‌نویسم می‌شویم این اوراق از هر لفظ و معنی سرمشق من عشق سید روشن توست شویم چو دفتر در سرشک ارغوانی این شعر را در خون شناور می‌نویسم ای گیسوانت رشته‌ی جان‌پرور عشق ای بازوانت بال دولت‌گستر عشق پرواز من باشد چو با بال و پر عشق نام تو را بر بام و بر در می‌نویسم لوح سپاس دولتت را جان‌سپاران در قاب یک باغ گل خندان وحشی با مهر و امضای بهار و خاک و باران بیرون ز مرز هفت‌کشور می‌نویسم سرخوش به میدان شهادت مست و چالاک عین‌القضات غرق خون روسپیدم حلاج و قتم وین شهادت‌نامه، بی‌باک بر دار اگر رفتم، مکرر می‌نویسم این چامه را محض سپاس دیدن تو ای در لبانت سکر صد خم‌خانه جاری سرمست و سرخوش دست اندر گردن تو بی‌منت ساقی و ساغر می‌نویسم تهران - حسن امین

خطاب به امین

ای آن‌که اندوه دل افسرده‌ی خویش هر روز اندر کهنه‌دفتر می‌نویسی اندر کنار «حافظ» آن رند غزل‌خوان

شعری نوین و تازه و تر می‌نویسی
تا دیگران خوانند اشعار تر تو
بناشد ز دل افسانه‌ی ایران بگویی
از عشق میهن گوا و گر خونت بریزند
با گلک خون آلوده بهتر می‌نویسی
بنویس و کن یاد شکوفای گذشته
ای عمق چشمان تو دریای گذشته
تا در دلت ماند تمنای گذشته
با اشک خود شعری نوین‌تر می‌نویسی
بنویس از دل آن‌چه را در سینه داری
هرگز میباید نکته‌یی کمتر گذاری
چون با منت باشد سر خوبی و یاری
از کشورم با خون و جوهر می‌نویسی
بر بیستون عشق، کلکت تیشه گردد
فرهاد گردی عشق را زه پیشه گردد
کلکت چو سرو کاشمر پر ریشه گردد
در سایه‌ی این سروبن گر می‌نویسی
شد از شکوه جم هویدا تخت جمشید
وز علل خسرو طاق کسری ماند جاوید
دانی چرا خون سیاوش تازه جوشید
زیرا تو در سوگش مکرر می‌نویسی
باشد وطن چون رشته‌ی جان‌پرور عشق
خاک‌درش مهر نماز و انور عشق
هم نام والايش دل افسونگر عشق
من تلخ بنویسم تو شکر می‌نویسی
حلاج شو حلاج شو بر دار ایران
کوس انالالحق زن سر بازار ایران
عین‌القضاتی شو تو اندر نار ایران
با خون دل‌الله‌اکبر می‌نویسی
خواهم به میدان وطن سرباز باشی
با مام میهن همدل و هم‌راز باشی
با رستم و آرش امین دمساز باشی
نام وطن بر تیر و خنجر می‌نویسی
ای آن که «حافظنامه» ات ماه وطن شد
هر برگ او زینت به درگاه وطن شد
مونس به مردان دل‌آگاه وطن شد
دانی چرا؟ با خون به دفتر می‌نویسی
ایمن بهمانی ای امین در ملک ایران
بدخواه حافظانامه‌ات در رنج و حرمان
خواهم سلامت مانی از آفات دوران
نام وطن بر تارک سر می‌نویسی
تهران - احمد ذوالقدر

جرم عاشقی

امشب تو از من دوری و من بی تو تنها،
از آسمان بی‌کیوتر می‌نویسم

این نامه را با موج چشم بی‌قرارم،
با جوهر دریای احمر می‌نویسم
تاریکی مطلق در این‌جا حکم فرماست،
خورشید یک از پیش بازنده‌ست بی‌تو
سوداگران، خورشید را حراج کردند،
از یک قمار نابرابر می‌نویسم
هر شب برایت یک غزل باید بگویم،
از تو غزل گفتن شده مشق شب من
با شور و شوق عاشقانه مشق خود راه
از خط اول تا به آخر می‌نویسم
دار و ندارم نذر چشمان قشنگت،
این بار هم بر قاب عکست خیره هستم
چشمان تو آینه‌ی تکبیر هستند،
در زیرشان الله‌اکبر می‌نویسم
خدا گفته‌ست: «لا اکراه فی الدین»،
دین منی هرچند می‌گویند کفر است
نام تو و توحید ابراهیمی‌ام راه
بر تک‌تک بت‌های آزر می‌نویسم
وقتی که قرآن خدا تحریف می‌شد
گفتند: های! از عشق ننویسی گناه است
از تن جدا سازند اگر دست مرا هم
با دست دیگر بار دیگر می‌نویسم
من را به جرم عاشقی خواهند سوزاند
اما تو باشی از جهنم می‌گریزم
نام تو را بر سر در باغ خدایان،
بر سنگ چین حوض کوثر می‌نویسم
چشمان تو پیغمبران با کتاب‌اند،
در عمق‌شان تورات یا انجیل خفته‌ست
واژه به واژه، سوره سوره، بیت در بیت
با چشم تو قرآن دیگر می‌نویسم
امریکه بلمونت - محمد حسین اورسجی

خون‌نامه‌ی هجر...

امشب من آشفته‌دل خون‌نامه‌ی هجر
با کام خشک و دیده‌ی تر می‌نویسم
در ظلمت این شام یلدای نفس‌گیر
از غیبت خورشید خاور می‌نویسم
در این غریب‌ستان کسی درد آشنا نیست
سوداگران در دام خودبینی اسیرند
من داستان اشتیاق دیدنت را
با سینه‌یی سوزان چو مجرم می‌نویسم
این نامه سطری باشد از مجموعه‌ی درد
رمزی ز اندوه روان‌سوز فراق است
در این حوالی نیست چون یکی سبک‌سیر
ناچار بر بال کیوتر می‌نویسم
کی راز شور عاشقی در نامه گنجد
شرحش فزون از محتوای ضدکتاب است

رمزی من از عشق تملق‌سوز خود را
با خون دل، دفتر به دفتر می‌نویسم
خواندم چو شعر دل‌فریب جان‌فروخت
از سکر آن چون نشوه‌ی بی‌می‌رفتم از خویش
زان شهید نوشین کام جانم گشت شیرین
وصفی از آن تسنیم و کوثر می‌نویسم
آن جامه‌ی شیوای تو حیرت‌فزا بود
آب بقا می‌جوشد از طبع زلالیت
من پاسخ شعر بلندت را دریفا
با واژه‌های نابرابر می‌نویسم
ای همدرد دانشنا افسوس رفتی
با رفتنت مهر و وفا و مردمی رفت
درد و دریغ خویش را از این جدایی
با دیده‌یی در خون شناور می‌نویسم
دوری، ولی سرمستم از سکر خیالت
این شورمستی غیرت صد خم شراب است
نام تو را با کلک رنگین خیالم
در بی‌خودی بر گرد ساغر می‌نویسم
ای معنی عشق و صفا، ای جوهر مهر
ای نامه و شعرت زده آتش به جانم
من حرف‌حرف این سرود دل‌نشین را
در سینه بر دیوار و بر در می‌نویسم...
تهران - محمود شاه‌رخی «جذبه»

تا بی این آسمان

اینک که بعد از سال‌ها رنج و صبوری
از روزهای خوب و بهتر می‌نویسم،
زان روزهای رفته بر باد از دوباره
هم با نگاهی نیک و دیگر می‌نویسم
در یاد ما باقی بماند تا همیشه
آن سوسن و سرو و اقلای‌های وحشی
ز آن کوچه‌های پزهیا‌هوی جوانی
با خامه‌یی ناب و معطر می‌نویسم
تا امتیاز آشتی، پنهان نمائند
از قهر و درگیری و حتا مردن و مرگ
البته، دایم از امید و عشق، اما
گاهی هم از شمشیر و خنجر می‌نویسم
عشق تو آخر زد هزار آتش به جانم
در دشت و صحرا کرد چون مجنون روانم
تا کس نهندارد که غافل از جهانم
یک‌چند از خورشید و خاور می‌نویسم
«یاران، خطوط راه را با پا نوشتند»
خاک وطن با اشک چشم خود سرشتند
من، رد پای رفتگان راه اینک از تو
اما نه با پای، بلکه با سر می‌نویسم
دیوارها، گو تا فرو ریزند، دیگر
تا بین ما افتد، وفاقی تازه و تر

این شور و عشق و جذبه‌های زندگی را دیگر نه بر دیوار، بر در می‌نویسم پرواز، تا پیوسته در خاطر بماند با این هنر، مطلوب خود هر کس بداند تا آبی این آسمان و شوق شاهین سطری کنون از بال و از پر می‌نویسم هرگز نمی‌گیرد، دل ما را، ملالی حتا نخواهم شد ز شور و شوق، خالی چون خسته‌ام، زین هم‌رهان لایالی با خاطری تلخ و مکرر می‌نویسم بسپار پرسیدیم، رمز و راز هستی شد عمر ما طی، در ره بالا و پستی پر تا بگیریم از فراز شور و مستی یک‌قصه از ساقی و ساغر می‌نویسم لاهیجان - محسن بافکر لیالستانی

در غیبت معشوق و ساغر

هر شب من آسیمه‌سر، با اشک حسرت غم‌نامه‌یی از درد دیگر می‌نویسم دردا! که من سرشارم از غم، حالی اینک یک چامه از درد قلندر می‌نویسم معشوق آزادی گزیدم ای دریغا معشوق من گویی که از عالم به در شد دیروز، تو از چکمه‌ها، امروز هم من از زخم آن نع... استر می‌نویسم بیچاره احساسم چرا تلخ‌ست کاش امروز و فردایش به صبر آورده‌ام سر آلوده آیم، نکبت نکیبای ناکس شرح گل آلودی مصدر می‌نویسم حال من و سودای دل شب تا سحرگه پروانه می‌داند که در آتش گریزد من گرد پابسته، حریفم مست زنگی هان! از جدالی نابرابر می‌نویسم «اطلال را جیحون» کند خون سرشکم با خون دل این نامه را از جان نوشتم پرداختم من پیکری گویا، خموشست تنقیح پیکر، سوی آزر می‌نویسم شاید سکوت ۹۹ سهمگین را درنوردد آن تالهی کز سینه‌یی مضطر بخیزد این نامه را بعد از وداع شادکامی در غیبت معشوق و ساغر می‌نویسم همدان - هادی غلامی

شرح درد...!

ای آمده از آسمان خاطراتم از شهر بی‌دروازه، بی‌در می‌نویسم با حالت گریه گذشتم از کنارش شب می‌رسد از شام آخر می‌نویسم

با واژه‌هایی مبهم و سرگشته بی‌تو از اشک‌های ماه و اختر می‌نویسم رنجی که شب در کوچی صبح و سحر برد در دفتر مهتاب باور می‌نویسم می‌بارد از ابر سخن باران افسوس درده، که از پاییز مضطر می‌نویسم تا جای پای مرد مردان را ببوسی از شهر گردان دلاور - می‌نویسم در راه آزادی و عشق و شعر و مستی از رجعت تن‌های بی‌سر می‌نویسم دریای توفان‌زای جانم بی‌صدف شد در خانه‌ی اندیشه گوهر می‌نویسم شرح فراق و قصه‌ی آندوه دل را در نامه برپای کیبوتر می‌نویسم در جنگل دنیای دون پرور همیشه از شیر بی‌یال و دم و سر می‌نویسم در دفتری که نامت آغاز غزل بود در مدح چشمت شعر دیگر می‌نویسم تا باغ دل از عطر تو خالی نباشد از یاسمن‌های معطر می‌نویسم گرچه مجال گریه در من نیست، اما بی‌تو ز رنجی غصه‌آور می‌نویسم در لحظه‌یی که خنجری از پشت خوردم از مرد در ظاهر دلاور می‌نویسم با تو که همدرد دل جانگاہ «مجدی» از زخم جان‌فرسای خنجر می‌نویسم تهران - محمد مجد

در پای سنگر

آندوه تو، بار گران سینه‌ام را امشب ز درد دیده‌ی تر می‌نویسم من در کنار یاد تو سرمستی‌ام را جای سلامم دور ساغر می‌نویسم در انتظار آبر و سودای بهاران سرچشمه‌ها خشکید هم‌چون سنگ خارا من ماهی این برکه‌ام، از درد یاران بر فلس‌هایم نام کوثر می‌نویسم آهو به خوابش لاله‌یی روئیده آید بر پیش پایش خنجری بالیده آید صیاد هر جا ردّ پایش دیده آید شرحی برای مرغ بی‌پر می‌نویسم شب‌پیر ز هرم آفتابش خوار گردد یلدا ز چین زلف او، بیدار گردد روی شفق از خود زنی تبارد گردد بر جای او، من نام خنجر می‌نویسم مرغ شباهنگی سراپد نغمه با غم کز شاخه دور افتاده‌ام - دردا دریغا خشکیده برگی از درخت روزگارم بر صفحه‌ام صد تاک از زر می‌نویسم

این خط غم در چهره‌ام تا ماندگارست چون کودک وجدان تو روزی بخواند باید بداند کز توام این یادگارست حالا من از یاد تو بی‌مر می‌نویسم در عاشقی ما شبروان منظور داریم حلاج‌وش در کوی او منصور داریم یک ساغر و صدها لب مخمور داریم زان عشق او را پای سنگر می‌نویسم «آسان» گمانم راه زی میخانه دارد صدها نماد از یاد تو در خانه دارد یک قصه از شرح هزاران قصه را من بر گردن آویز کیبوتر می‌نویسم شیراز - علی اکبر غیور شیرازی (آسان)

کوچ غریب آرزوها

بعد از تو و کوچ غریب آرزوها از آسمانی بی‌کیبوتر می‌نویسم از خلوتی بی‌پنجره، محزون و تاریک از خانه‌یی بی‌بام و پیکر می‌نویسم امشب برایت یک غزل باید بگویم در اقتراحی تازه با چشمان خیسم آن‌گاه من از هر چه کردی با غرورم بی‌پرده تا مصراع آخر می‌نویسم دل‌تنگی‌ام را می‌سرایم قطره‌قطره با ابر می‌گویم برایت واژه واژه تنهایی‌ام در بیت‌ها خوش می‌نشیند وقتی از این درد مقدر می‌نویسم چیزی نگفتم از جدال دست‌هایم با ضربه‌های جوهرین خودنویسم اما ستیز چشم‌هایت با دلم را - این بد نبرد نابرابر - می‌نویسم از چشم‌هایت، ساحری افسونگر و مست از ابروانت، تیغ پولادین در دست از خوه اسیری مانده در نه توی بن‌بست عمری‌ست در این کهنه دفتر می‌نویسم بعد از تو خواهم بافت شالی از خیالت هر چند خواهی پنبه کرد آن‌چه بریسم با خاطرات می‌شکوفد از غزل گل از غنچه‌های گرچه پرپر می‌نویسم ای چشم تو آینه، دست شانه‌ی من با رفتنت دیگر بریده باد گیسم من بعد تو محکوم مرگم گرچه گفتم «بخت تو را یک‌طور دیگر می‌نویسم» «این عشق آغازی و انجامی ندارد» حق با تو بود اما به فرجامش حریص‌ام آری به چشمانت قسم در فرصتی نو ای قصه را بسیار بهتر می‌نویسم تهران - لیلا کردبچه